روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسوول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir
چهارشنبه • ۳ اردیبهشت ۱۳۹۳ • ۲۳جمادی‌الثانی ۱۴۳۵ • ۲۳ آوریل ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۱۹۹۸ • ۱۶صفحه
اذان ظهر تهران ۱۳:۰۳ • اذان مغرب ۲۰:۰۳ • اذان صبح‌فردا ۴:۵۰ • طلوع آفتاب ۶:۲۱

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

آمبولانس

تفاخر به تظاهر به تجاهل

پوریا عالمی

● پیرمـردی جلو آمبولانس را نگه داشـت و تا زدم روی ترمز در را باز کرد و نشست جلو. گفتم: بیماری؟

گفت: بیمار خودتی.

گفتـم: پدرجـان، می‌گویـم بیمـاری، مریضی، کسالت داری؟ شما که از من هم سالم‌تری. چرا سوار آمبولانس شدی؟

گفت: چون از تاکسی‌سوارشدن و دربست‌گرفتن مقرون‌به‌صرفه‌تر اسـت. توی راه یک چکاپ هم آدم می‌شود.

گفتم: ای‌ای‌ای... خیلی ریزه‌کاری داری شما.

گفت: پسـر از خـودت خجالت بکـش که فرق انگلسـتان و انگلیـس را نمی‌دانـی. از آن بدتر فرق انگلیس و روسیه را هم نمی‌دانی.

گفتم: من سیاست را بوسیدم و گذاشتم کنار. شما هم توی آمبولانس بحث سیاسی نکن.

گفت: پسـر، تو سیاست را می‌بوسی و می‌گذاری کنار، سیاست که تو را یک‌بار ببوسد نمی‌گذارد کنار. فوقش می‌خواباندت تـوی آب‌نمک، که به‌موقع ازت بهره‌برداری کند.

ترافیک بود. من و آمبولانس و پیرمرد پشت یک ماشین جمع‌آوری زباله در ترافیک ایستاده بودیم و زل زده بودیم به جلو.

پیرمرد گفت: روزنامه امروز را خواندی؟

گفتم: من ۱۰سال است دیگر روزنامه نمی‌خوانم.

پیرمرد گفت: نه بابا... کلاهت را بگذار بالاتر... تفاخر به تظاهر به تجاهل؟

گفتم: جان؟ چی؟

گفت: یعنی افتخار می‌کنی که آدم جاهلی هستی و بهش تظاهر هم می‌کنی. مگر می‌شود آدم روزنامه نخواند؟

گفتم: حالا توی روزنامه امروز چی نوشته بود؟

گفت: ظریف رفته روسـیه با سرگئی لاوروف هم ملاقات کرده.

گفتم: روسـیه که ترس ندارد. همه‌چیز زیر سـر انگلیسی‌هاست.

گفت: بفرمـا. نه روزنامـه می‌خوانی. نـه کتاب. همین‌طوری بیخودوبی‌جهت، اکسـیژن را تبدیل به دی‌اکسیدکربن می‌کنی. زنگ بزنم سازمان استاندارد، بیایـد به‌عنوان آلاینده هـوا پلمبت کند؟ بی‌مصرف. بلااستفاده. حیف نان.

گفتم: ریلکس... آرام... عصبانی نشوید... خوب است که با روسیه ارتباط تنگاتنگ داریم...

گفـت: هـوووووم؟ عقـل داری تـوی سـرت؟ یا جمجمه‌ات محل اختفای پشه‌هاست؟ این تنگاتنگ اسـت؟ دهن من را باز نکن پسـر، پدر من همیشـه می‌گفت اگر از روسـیه یک چیزی بلند کنی و همان چیز را به خود روسیه بفروشی، باز هم کلاه رفته سرت.

گفتم: آقا حالا من سـینه‌چاک و طرفدار روسیه نیستم. ولی اسم این چیزی هم که شما گفتی تحلیل سیاسی نیست.

پیرمرد گفت: بزن کنار. من همین‌جا پیاده می‌شوم. سازشکار خودفروخته کم‌مایه بی‌دل و جرات.

گفتم: کرایه آمبولانس چی؟

پیرمـرد گفت: چی؟ می‌دانی مـن تا حالا چقدر هزینـه داده‌ام؟ چطـوری روت می‌شـود از من پول بخواهی؟

هیچـی نگفتم. آدم گاهی به جایی می‌رسـد که هیچـی ندارد بگوید. با آمبولانس رفتیم که توی افق ناپدید شویم... .

فرداگذرانی

● کتـاب «گفت‌وگـو با فرهنگمـداران؛ ایـران و دنیای جدیـد» دربردارنده گفت‌وگوهـای محمـد صادقی (روزنامه‌نـگار) بـا محمدعلـی اسـلامی ندوشـن، فضـل ا... رضـا، اسـتاد مصطفـی ملکیان، علی فردوسی، فریدون مجلسی، ابوطالب میرعابدینی، احسـان شـریعتی، علیرضا رجایی و رامین جهانبگلو توسط شرکت سهامی انتشار منتشر شد. همچنین در این کتاب خاطراتی از کلاس درس اسـتادان دانشگاه (ناصر کاتوزیـان، حمید عنایت، دکتر عبدالحسـین زرین‌کوب، مهندس مهدی بازرگان، محمدعلی همایون کاتوزیان و غلامحسین صدیقی) توسط شاگردان آنها روایت شده است.

● میشـل اوبامـا از بازی‌کردن در فیلم‌ها خوشـش آمده اسـت. فردا قرار است بازی او در نقش خودش در قسـمت پایانی فصل ششم یک سریال پخش شود. او همچنین بازی در یک سریال دیگر را نیز پذیرفته است. آن قسمت سریال ۷ می‌۱۷ اردیبهشت پخش می‌شود.

● موسیقی متن آثار ماندگار سینمای ایران و جهان با عنوان «سـینما موسیقی» همراه با نمایش بخشی از فیلم‌ها به‌صـورت زنده تا پنجم اردیبهشـت در ایوان شمس اجرا می‌شود.

● اگر علاقه‌مند به مجله‌های سینمایی هستید، مجله تصویری «سی‌وپنج» به سـردبیری فریدون جیرانی با گفت‌وگوهایـی از کیمیایی، مهرجویی و عطاران یکی از پیشـنهادهایی است که می‌توان در شبکه سینمای خانگی پیدایش کرد.

کارتون خواب

فیروزه مظفری
firoozeh.mozaffari@gmail.com

موج افام

فردا سالروز آغاز به کار رادیو در ایران

گرم تا کِی بماند این بازار؟

محمدصالح‌علا

رادیو، از همان روزی که در کشور ما پاگشا شد پدیده‌ای نجیب، مهنا و محترم بـود. پدیده باتقوای فرهنگی-هنری چنان که از همان روز نخست با ما مردم این سرزمین نسبتی سـببی پیدا کرد. یار غار مردم ما شد و خود را وقف خدمت به ما کرد. من گاهـی خیال‌بازی‌ها می‌کنم، مثلا در خیالم رادیو را به شکل یک نفر آدمیزاده نقش‌بندی می‌کنم. خیال می‌کنم رادیو یک نفر آدمیزاده است، مرد است، یعنی خیلی آقاست و هم خیلی خانم؛ که برای ما هم پدری کرده و هم مادری. نیمه‌شـب در گوش کودکی‌مـان لالایی‌ها خوانده، قصه‌ها گفته، هر روز همه خانواده را دور هم جمع کرده و ما را از رویدادهای عالم خبردار نموده. به وقت شرعی، برای‌مان اذان‌ها گفته. شب‌های جمعه مجالس وعظ و خطابه داشته، دعاها خوانده. از دیگر سو صبح جمعه خانواده‌ها را خندانده و شـادی‌ها به دل‌ها ریختـه آن هم شـادی‌های بی‌زوال. شادی‌هایی که آدمی را آموزگاری می‌کند. شاید تنها نقص رادیو فقدان گوش است که از ابتدا برای رادیو گوش اختراع نکرده‌اند. مانند پدربزرگ یا مادربزرگی که یک سـره حرف می‌زند، گوشـش سنگین است و هم علاقه‌ای به استفاده از سـمعکش ندارد. انصافا غیراز این نقیصه مـادرزادی، رادیو همه چیزهای دیگرش خوب است. برای ما دلسوزی‌ها دارد. لاینقطع همه را نصیحت می‌کند. به شیوه خود راه و چاه را می‌نمایاند: «از این راه برو، از آن راه نرو، این را بگو، آن را نگو، این کار را بکن، آن کار را نکن... . پاسدار زبان مادری‌ات باش. صحیح حرف بزن.» حالا اینکه ما حرفش را گوش می‌کنیم یا نه، داستان دیگریسـت ولی در کل همه رادیو را خویش خود می‌دانند که در اول بی‌کس و تنها بود. شـاید یکی بود یکی نبود ولی ناگهان به شـکل چشمگیری زادوولدها کرد. صاحب فرزندان بسـیار، خانواده‌ای پرتعداد شـد. پسـرها، دخترها، عمه‌ها، خاله‌ها، عموها و دایی‌ها... و درنتیجه نوه‌ها و نتیجه‌ها. مقصود اینکه این خانواده امروز چنان بزرگ شده و سر در شهرها و ولایات کشیده که ماشاءالله یکی به لهجه خراسانی حرف می‌زند، یکی به لهجه آذری، یکی خوزستانی و یکی شـیرازی. آنها که در پایتخت مانده‌اند هر کدام سـر در تخصصی دارند. یکی دیپلمات شده، کار سیاسی می‌کند. یکی فرهنگیسـت. یکی ورزشکار شده کار ورزشی می‌کند. یکی متدین است و یکسره کارش تلاوت قرآن مجید و تفسیر اسـت. از معارف می‌گوید. دیگری جوان اسـت و به مسایل جوانان می‌پردازد. یکی، دوتا هم در پزشکی تخصص دارند. در کار بهداشت و سلامت تن و روان. یکی در کار نمایش است. یکی بازاریست. از تجارت و بورس و مانند آن می‌گوید. پس رادیوها شکل خود ما هستند؛ شکلی از خانواده‌های ایرانی.

البتـه رادیوهـا هم مثل خود ما، گاهـی دخالت در کار یکدیگر می‌کنند. مثلا مادربزرگـی که باید در گوش نوه‌ها لالایی بخواند، لالایی را رها کرده، شعر نو می‌خواند. آن هم شـعر آرتور رمبو. شـعر توگنیف. یا آنکه کارش بازار است و باید از قیمت سـکه و ارز بگوید، فیلسـوف شده و به شکل حیـرت‌آوری از کی‌یـرکگارد و مارکوزه می‌گویـد. یا آنکه ورزشیست به جای فوتبال و کشتی کج، از هنرهای تجسمی، گوگن و سزان و ونگوگ حرف می‌زند. یا آنکه باید از درمان زخم‌معده و درمان جوش صورت در نوجوانی حرف بزند، از سینمای پیشرو، تروفوو ژان لوک گدار می‌گوید. نمی‌دانم اینها خوب است یا بد است که ما هم خودمان در زندگی چنینیم، پس رادیوی ما شـکل خود ماست و ما تنها مردمی هستیم که شباهتی به دیگر مردمان نداریم. ما ایرانی‌ها فقط شبیه ایرانی‌ها هسـتیم. دست‌کم تا در ایرانیم، چنینیم. برگردیم بـه ادامه خیال‌بازی‌هایم. که گاهی خیال می‌کنم امروز اگر بزرگان اندیشه، در کنار ما بودند برای توزیع اندیشه‌هاشان، چه رسـانه‌ای را انتخاب می‌کردند؟ خیال می‌کنم فردوسی اگر با ما زندگی می‌کرد، امروزه فیلمسازی یا فیلمنامه‌نویسی می‌کرد. که اثر فناناپذیرش از نظر شـکلی و محتوی کاملا دراماتیک است. حاوی توضیح صحنه‌ها و دیالوگ‌هاست. قابل تقطیع است که فرخ غفاری-فیلمساز و نظریه‌دار سینما- در مقدمه‌ای کارشناسانه، شاهنامه را دکوپاژ کرده و برخی اشعار را در نماهای سینمایی به مصداق، نمایانده است. یا سعدی اگر با ما معاصر بود، برای نشر اندیشه‌هایش رادیو را انتخاب می‌کرد. من اینها را به خاطر نزدیکی روز اول اردیبهشت، روز سـعدی و روز چهارم اردیبهشت، روز رادیو نمی‌گویم. بلکه مبتنی بر تجربیات تاریخـی‌ام در رادیو پیش‌بینی می‌کنم. خیال می‌کنم سعدی‌جان، گوینده کارشناسِ رادیو است و برنامه‌اش را با قرائت شعری از خودش آغاز می‌کند: «آدمیان شـاخه و برگ همند/ کاین همه از یک تنه و پیکرند/ اصل درختیسـت کهن در بهشـت/ کند خداوند و درین دشت کشـت» پس از شعر تهیه‌کننده سعدی، یک قطعه نغمگی از ساخته‌های استاد فرهاد فخرالدینی را پخش می‌کند و در ادامه سعدی‌جان می‌گوید: «هموطنانِ جان سلام، من شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی‌ام. هموطنانِ‌جان، در همین اولِ دشت و سرِ چراغی، بشنوید حکایتی از مَن را که پیش پیش در گلستان نویسانده‌ام» ادامه موسیقی استاد فخرالدینی...

سعدی: «درویشی مسـتجاب‌الدعوه در بغداد پدید آمد، حجاج یوسف را خبر کردند. بخواندش و گفت دعای خیری بر من کن. گفت خدایا جانش بستان، گفت از بهر خدای این چه دعاست. گفت این دعای خیرست ترا و جمله مسلمانان را.» ادامه موسیقی فخرالدینی...

«ای زبردستِ زیردست آزار/ گرم تا کی بماند این بازار؟ / به چه کار آیدت جهانداری/ مردنت بِه زِ مردم آزاری»

پنجره فردا

حسین سناپور

ترس از نوشتن

ترس از نوشـتن هم یکی دیگر از ترس‌هایی اسـت که در کشـور ما مدام بر آن دامن زده می‌شود، به‌جای برطرف کردنش و همه ما هم در این دامن‌زدن نقش داریم. نه فقط به دلایل مختلف جلو بچه‌هـا و جوان‌هایمان را می‌گیریم، که حتی به‌عنوان منتقد و نویسنده هم مدام طوری وانمود می‌کنیم که انگار نوشـتن یک موهبت اسـت، یـا توانایی بخصوصی که فقط عده بسـیار معدودی از آن برخوردارند. بله، شـاید این کار هم مثل خیلی کارهـای دیگر از عهده همه‌کـس برنیاید، اما موهبتی هم نیسـت کـه فقط عده معدودی داشته باشندش. آدم‌های زیادی دیده‌ام که میل به نوشتن داشته‌اند، اما ترسـیده‌اند از این کار و متاسفانه یک دلیل مهمش عکس‌العمل دوسـتان و نزدیکان بوده است. همه‌مان انگار دیده‌ایم که جامعه‌مان به‌طور کلی و دوستان نزدیکمان به‌خصوص، از این جهت چقدر بی‌رحمند. منتظرند کسی چیزی بنویسد (یا اصولا کاری خارج از قاعده بکند) تا او را سرکوب کنند. درحالی که دیده‌ایم که کسانی چیزهای خوبی (داستان، خاطره، یا حتی اگر شده یادداشت) نوشته‌اند، اما جرات نشان‌دادنش به دیگران را پیدا نکرده‌اند یا ماجراهای زیادی را شاهد بوده‌اند و خاطرات جذابی برای تعریف‌کردن دارنـد، اما هیچ‌وقت جسـارت آن را نداشـته‌اند که اینها را بنویسـند و منتشر کنند، یا دست‌کم به کسی نشان دهند. بدتر اینکه اغلب جرات نمی‌کنند همان خاطرات و ماجراهای جذاب را، دسـت‌کم به‌عنـوان خاطـره، روی کاغذ بیاورند، تا احیانا اگر ارزش انتشـار داشـت، کسانی واسطه چاپشان شـوند. چرا؟ چون ما، همه ما، دیگری را ترسـانده‌ایم، از هر کار تعریف‌نشده و خارج از انتظاری، ترسانده‌ایم هم‌دیگر را، با سختگیری‌هایمان و با انتظار کارهای عالی و بی‌نقص‌داشتن. هر کاری هم که می‌خوانیم، از هرکس و در هر شرایطی هم، می‌گوییـم: این چی بود؟ و بعـد می‌گوییم که نه، این کجا و انتظارات ما از نوشـتن کجا. اینهـا را علاوه کنیم به تمام منع‌های خانواده‌ها که بچه‌هایشان را دور می‌کنند از نوشتن و کارهای مثل آن و ببینیم که این ترس‌ها از همان وقت‌ها شروع می‌شوند و در ما رشد می‌کنند و ما هم آن را به دیگران انتقال می‌دهیم تا وضعیتمان همین بشـود که بسیاری از وقایع کشور نانوشته و بسیاری از تجربیات آدم‌ها فقط در حد شفاهی باقی بمانند، انگار که ما هنوز همان جامعه شفاهی چند دهه قبلیم و نوشـتن هم فقـط کار آدم‌های برگزیده. نه‌انگار که جامعـه‌ای وجود دارد که قـدرت انتخاب دارد و لازم نیست ما پیشاپیش آن را از انتخاب و خواندن آنچه که ممکن است برایش قابل‌توجه باشد، محروم کنیم و طبعا لازم هم نیست منتظر تایید مثلا منتقدهایی باشیم که هیچ‌وقت و هیچ‌چیـز را تایید نمی‌کنند، مگر برای نمایش اینکه آنها هـم الگوهایی برای ارایه دارند. جامعه ترس‌خورده ما خیلی کارها باید بکند تا از ترس‌هایش رها شود، یکی‌اش هم همین نترسیدن از نوشتن است در کسانی که ماجرا و حرف جذابی برای روایت دارند.

میراث فردا

مرور دوباره «شیخ‌بهایی» به روایت «حسن فتحی»

شاعر، معمار، اندیشمند، ریاضیدان و...

دنیا عیوضی

«حسن فتحی» پس از «پهلوانان نمی‌میرند» در سال ۸۲ پشت دوربین «روشـن‌تر از خاموشـی» با محتوایی تاریخی-علمی رفت، این مجموعه ضمن نگاهی به شـرح حال و زوایای پیدا و پنهان زندگی فیلسوفان نام‌آوری چون «ملاصدرا» و استادش «شـیخ بهایی» به بیان شرایط سیاسـی و فرهنگی آن دوران از منظر دیدگاه‌های تاریخی، فلسـفی نیز پرداخت. با «حسن فتحی» به بهانه سـالروز تولد شـیخ بهایی، مروری دوباره بر زندگی این دانشمند داشتیم.

شـما به سـراغ روایت زندگی شیخ بهایی و ملاصدرا رفتید؛ موضوعی که بی‌تردید نیاز به تحقیقات کتابخانه‌ای دارد.

نگارش فیلمنامه سریال تلویزیونی «روشن‌تر از خاموشی» همراه با تحقیق‌وتفحص‌های دوساله‌ام بود حدود ۱۰، ۱۲سال پیش. درباره این بزرگان دوسال‌ونیم قبل از شروع ساخت سریال مطالعه می‌کردم. بدون اینکه امکانات تحقیقاتی و پژوهشـی چندانی از آنها در اختیار داشـته باشـم، دست‌تنها. اطلاعاتم را بیشـتر از منابع و کتاب‌ها به‌دست آوردم، به این ترتیب به سیر فکری اسـتادان ملاصدرا رسیدم. در تحقیقات میدانی و کتابخانه‌ای سـریال ملاصدرا با استادان او آشنا شدم. علاوه‌بر اینکه شـخصیت محوری‌ام ملاصدرا بود به زندگی استادهای او هم پرداختیم؛ به میرداماد، شـیخ‌بهایی و میرفندرسکی که در زندگی ملاصدرا اثرگذار بودند. شـیخ‌بهایی یکی از استادان مهم ملاصدرا بـود اما غیر از ملاصدرا شـاگردان دیگری هم داشـت، که صاحب‌نام شدند. ملا محمدمحسن‌بن مرتضی‌بن محمود فیض کاشـانی، سیدمیرزا رفیع‌الدین محمدبن حیدر حسـینی‌طباطبایی‌نایینی، ملامحمدتقی بـن مقصود علی مجلسی و ملا محمدباقر بن محمد مومن خراسانی‌سبزواری، معروف به محقق سبزواری از شاگردان او بودند.

از نظر شما کدام وجه شخصیتی شیخ بهایی ارزشمند بود و لازم دانستید آن را در سریال نمایان کنید؟

شـیخ‌بهایی را می‌توان از سه منظر مورد توجه قرار داد، در مقام یک شـخصیت ادبی و یک شـخصیت سیاسـی در زمانه خودش (عصر شاه‌عباس کبیر) و سوم خدمات علمی-عمرانی‌ای که ایشـان در دوره خودش کرده اسـت. ابعاد این دو وجه شخصیتی ایشان به حدی گسترده است که من تنها توانستم قسمتی از آن را به تصویر بکشم.

اما شما بیشتر به خدمات عمرانی بهایی اشاره کردید.

شیخ بهایی در خدمات علمی- عمرانی و ریاضی مهارتی عجیب داشـت و خدمات زیادی کرده اسـت. من در سریال روشـن‌تر از خاموشـی به تقسـیم آب زاینده‌رود به محلات مجاور اصفهان در شـرایطی که هرسال درگیری‌های شدید منجر به قتل در آن منطقه صورت می‌گرفت و نهایتا تقسیم دقیقه‌ای آب این محلات به نزاع ده‌هاسـاله خاتمه داد، اشاره کردم. شیخ‌بهایی گرمابه‌ای معروف ساخته بود و همین‌طور در طراحی منارجنبان اصفهان تاثیرگذار بود. در معماری مسجد شاه اصفهان هم نقش قابل اهمیتی داشته است. تعیین سمت قبله در مسجد شاه اصفهان را شیخ‌بهایی با محاسبات ریاضی انجام داده بود و گفته شده فقط هفت‌درجه با جهت واقعی قبله اختلاف داشته است. نتیجه مجموع این خدمات این می‌شود که شیخ‌بهایی دانشمند جامع‌الاطراف، روشنفکر و نواندیش عصر صفویه قلمداد شده است. چون در چندین حوزه خدمات زیادی کرده و ردپای زیادی از او دیده می‌شود. من گمان کردم این موارد را باید در سریالم نمایان کنم.

بهایی آثار برجسـته‌ای به نثر و نظم پدید آورده است که علاوه بر فارسی و عربی، شامل ترکی هم شده است. از ویژگی‌های ادبی آثار او بگویید؟

حرف‌های گفتنی در این‌باره بسیار دارم، بهایی شاعر بسیار توانا و خوش‌قریحه‌ای بود و بسیاری از ابیات ایشان در ادبیات منظوم ما معروف و بر زبان‌ها رایج شـد. مثل شـعر «ای تیر غمـت را دل عشـاق نشانـه جمعی به تو مشغول تو غایب ز میانه». اشعار فارسی‌اش شامل مثنویات، غزلیات و رباعیات می‌شـود. ایشـان در غزل‌هایش تحت‌تاثیر حافظ، ابوسعید ابوالخیر و خواجه عبدالله انصاری بوده و در مثنوی به شـیوه مولانا شـعر می‌گفت، اشعارش صرف‌نظر از غزل و رباعیاتش گرایش و میل آشکاری به زهد، تصوف و عرفان دارد و این امر برای من قابل‌توجه بوده است. شیخ‌بهایی نگاه عارفانه به زندگی این جهان داشت.

شما این سریال را ساختید ولی به نظر شما و بعد از این مدت آیا می‌توان اندیشه‌های او را با توجه به تقابل دیدگاه‌های عصر ما و ایشان در این دوران به کار گرفت و گسترش داد؟

در جامعـه امـروز همچنـان جریان‌های فکـری را می‌بینم که از منظر فلسـفه و عرفان سـعی می‌کنند به‌معرفت‌شناسی دینی نزدیک شوند. من با مطالعاتی که داشتم می‌توانم اساسا فهم عقلی و اسـتدلالی دین را به نسل جوان پیشنهاد کنم. در مقابل این جریان فهم تعبدی بدون تعقل قابل‌توجه است. در صف‌آرایی ایـن دو جریان عده‌ای بر ایمان مبتنی بر تعقل و اسـتدلال اعتقاد دارند و عده‌ای دیگر از ایمان مبتنی بر اصالت حدیث دفاع می‌کنند. اساسـا این جریان با تعقل خیلی سر سـازگاری ندارد و با عنوان جریان اخباری‌گری شناخته شـده اسـت. یکی از آفات معرفت‌شناسی دینی همیـن جریان اخباری‌گری بوده اسـت؛ جریانی که بحث گفت‌وگوی آزاد جهت روشـنی برهان تعقل را به سـمت جامعه هدایت نمی‌کرد. بنابراین مطمئنا مطالعه و تحقیق پیشینه معرفت‌شناسی که در دین ایران به‌درستی مطرح شـده بود می‌تواند به شـناخت این جریان‌ها کمک کند و حقیقت را مبرهن سازد.

نسـل امروز چطور؟ به نظرتان علاقه‌ای به آشنایی با این شخصیت دارند؟

از طریق مطالعه نوشـته‌ها و آثار به‌جامانده از ایشـان و بررسی شخصیت‌ها و زندگینامه‌های بزرگانی مثل ملاصدرا، شیخ‌بهایی، میرداماد و حتی پیشینیان آنها تا حدودی می‌توان در بحث‌ها و دوگانگی‌های معرفتی عصر حاضر نگاهی عمیق پیدا کرد. امروزه ما تنها از این طریق می‌توانیم موانع تفکر را در تاریخ معرفت‌شناسی بررسی کنیم و دریابیم امروز در چه نقطه‌ای ایستاده‌ایم.

اگر بخواهید کتابی پیشنهاد دهید برای اینکه ملاصدرا و شیخ بهایی را بهتر شناخت، پیشنهادتان چیست؟

کتاب رساله سه‌عصر در ایران چاپ شده است و اگر کسی می‌خواهد ملاصدرا و البته اسـتادش شیخ‌بهایی را به‌درستی بشناسـد که در قرن دهم هجری چه رنج و سـختی‌هایی را متحمل شده بودند به این کتاب مراجعه کند. آن چیزی که از مطالعه زندگی پیشینیان علم، فلسفه و کسانی نظیر ملاصدرا و شیخ‌بهایی می‌توان دریافت این است که طرفدار درک فلسفی و عرفانی در حوزه معرفت‌شناسـی دینـی بوده‌اند. الزاما یافته‌های آنها در آن دوران شـیوه آنها نشد و همین الهام‌بخش ما خواهد بود. شـیوه آنها این بود که در تفکرات قدیم نمانده و سـعی کرده‌اند زبان جدید و شـیوه جدید برای مواجهه با حوزه معرفت‌شناسـی دینی پیدا کنند، به این ترتیب در دوره خودشـان و البته در عصر ما اهمیت یافتند. همین نوآوری و نواندیشـی برای نسـل امروز هم الهام‌بخش اسـت. متناسـب با عصری که در آن زندگـی می‌کنیـم باید برای سوال‌هایمان پاسخ‌های منطبق با عصر و زمانه خودمان پیدا کنیم. این کاری است که امثـال شـیخ‌بهایی در عصر و زمانه خودشـان انجام داده‌اند. به همین‌دلیل به چهره‌های ماندگار در تاریخ فلسفه اسلامی و معرفت‌شناسی معروف شده‌اند.

در همین حوالی

حکایت گابریل و محمود

احمد طالبی‌نژاد
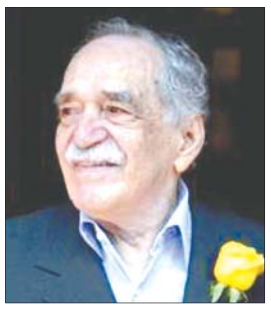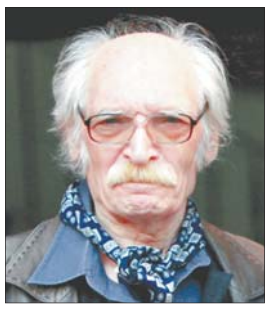
در حالـی که سـاکنان آمریـکای لاتیـن به‌ویژه کلمبیایی‌ها و سایر دوستداران ادبیات در سراسر جهان، در فقدان نویسنده نامدار معاصر، گابریل گارسیا مارکز به سوگ نشسـته‌اند، عده‌ای «خودجوش» در سبزوار، زادگاه بزرگمرد عرصه ادبیات داسـتانی ایران محمود دولت‌آبادی، عکس‌ها، پوسـترها و دیگر نشانه‌های وی کـه گویا قرار بوده بـه زادگاهش برود، برای نمی‌دانم چـه کاری را، پاره کـرده و به این نویسنده هم‌ولایتی‌شان انواع هتک‌حرمت‌ها را روا داشـته‌اند. چنیـن برمی‌آید که از این پس «خودجوشان»، در عرصه فرهنگ و هنر حضوری پررنگ و تعیین‌کننده خواهند داشت چنان‌که در دولت اصلاحات نیز داشـتند، با این هـدف که همه گمراهـان این عرصه‌ها را به راه «راسـت» هدایت کنند. خودجوشان سـبزواری، لابد می‌دانند که دولت‌آبادی اگر در ادبیات معاصر ایران و جهان از مارکز مهم‌تر نباشد، دست‌کم همسنگ اوست. آنقدر که این نویسنده متعهد به سرزمین ایران و زادگاهش خدمت کرده، مارکز هم نسـبت به مردمان آمریکای لاتین همین کار را کرده. اگـر «ماکاندوی» مارکز امروز به آشـناترین دهکده در جهان تبدیل شـده، کوه‌های کلیدر خراسـان مرکزی نیز که باید در حوالی سبزوار باشد، شناخته‌ترین نقطه در دنیای ادبیات فارسـی است. اگر ابوالفضل بیهقی با آن نثر شـیوا و متعهدانه به زبان پارسی خدمت کرده، دولت‌آبـادی نیز با عرق‌ریزان روح و نگاشـتن کلیدر، جای خالی سلوچ، روزگار سپری‌شده مردم سالخورده و چند داستان نیمه‌بلند و کوتاه، زبان پارسی و گویش خراسـانی را از گزند روزگار در امان نگه داشـته است. آیا خودجوشان هم‌ولایتی‌اش می‌دانند علیه چه کسی شـعار داده و احتمالا خواستار مرگش شده‌اند؟ در یک برنامه تلویزیونی، دونفر از اعضای شورای شهر سبزوار درباره این اتفاق خودجوشـانه، سخن گفتند. یکی در مذمت و دیگری در سـتایش این حرکت. آنکه مخالف بـود، می‌داند کـه دولت‌آبادی کیسـت و چه خدمتی به سـرزمینش کرده، ولی احتمـالا از این پس روزگار خوشی نخواهد داشت و عنقریب گروه خودجوشان به سـراغش خواهند رفت و آنکـه موافق بود این حرکت خودجوشـانه را در جهت دفـاع از ارزش‌ها قلمـداد کرد، اما دولت‌آبـادی و آثارش تنها متعلق به سـبزوار نیستند، از آنِ مردم ایران و تمامی فارسـی‌زبانان و حتی دوسـتداران ادبیات در پهنه گیتی‌اند. چون اغلب آثار وی به زبان‌های مهم دنیا برگردانده شده‌اند. مرگ مارکز جهانیان را در ماتم فرو برد و توهین به دولت‌آبادی با سکوت روبه‌رو شد. چون مارکز مرغ همسایه اسـت و دولت آبادی، در ایران زندگی می‌کند.